

فُصُوصُ الْحِكَمِ

شیخ اکبر محیی الدین بن عربی

فص حکمة نفثیة
فی کلمة شیثیة

ترجمہ: دکتر سید محمد سلیمان پناہ

اعْلَمْ أَنَّ الْعَطَايَا وَالْمِنْحَ الظَّاهِرَةَ فِي الْكَوْنِ عَلَى أَيْدِي الْعِبَادِ وَ
 عَلَى غَيْرِ أَيْدِيهِمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: مِنْهَا مَا يَكُونُ عَطَايَا ذَاتِيَّةً وَ
 عَطَايَا أَسْمَائِيَّةً وَ تَتَمَيَّزُ عِنْدَ أَهْلِ الْأَذْوَاقِ، كَمَا أَنَّ مِنْهَا مَا
 يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ فِي مَعَيَّنٍ وَ عَنْ سُؤَالٍ [فِي] غَيْرِ مُعَيَّنٍ. وَ مِنْهَا
 مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ سِوَاءِ كَانَتْ الْأَعْطِيَّةُ ذَاتِيَّةً أَوْ أَسْمَائِيَّةً.
 فَالْمُعَيَّنُ كَمَنْ يَقُولُ يَا رَبِّ اعْطِنِي كَذَا فَيُعَيَّنُ أَمْرًا مَا لَا يَخْطُرُ
 لَهُ سِوَاهُ (أ) وَ غَيْرِ الْمُعَيَّنِ كَمَنْ يَقُولُ اعْطِنِي مَا تَعْلَمُ فِيهِ
 مَصْلَحَتِي - مِنْ غَيْرِ تَعْيِينٍ - لِكُلِّ جُزْءٍ مِنْ ذَاتِي مِنْ لَطِيفٍ وَ
 كَثِيفٍ.

بدان که عطایا و بخشش‌های ظاهر در عالم بر دست عباد و
 بیرون از دست آنها، دو قسم است: از آنهاست عطایای ذاتی و
 عطایای اسمائی و نزد اهل اذواق تمایز دارند، چنانچه از آنها
 هستند آنچه از درخواستی است در چیزی معین، و از درخواستی
 [در چیزی] غیر معین، و از آنهاست آنچه از درخواست نیست،
 خواه [این انواع درخواست] در عطایی ذاتی باشد یا اسمائی.

پس، معین مانند آن است که کسی بگوید، "پروردگارا، ببخشا
 مرا فلان چیز!" و تعیین کند امری را به نحوی که غیر آن بر
 خاطرش نباشد. و غیر معین مانند آن است که کسی بگوید،
 "ببخشا مرا آنچه را خود می‌دانی که در آن است مصلحت هر
 جزء از ذات من، از لطیف و کثیف"، بدون تعیین آن.

و السَّائِلُونَ صِنْفَانِ، صَنْفٌ بَعَثَهُ عَلَى السُّؤَالِ الْإِسْتِعْجَالُ
 الطَّبِيعِيُّ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ عَجُولًا. وَ الصَّنْفُ الْآخَرُ بَعَثَهُ عَلَى
 السُّؤَالِ لِمَا عِلِمَ أَنَّ ثَمَّ أُمُورًا عِنْدَ اللَّهِ قَدْ سَبَقَ الْعِلْمُ بِأَنَّهَا لَا
 تُنَالُ إِلَّا بَعْدَ السُّؤَالِ، فَيَقُولُ: فَلَعَلَّ مَا نَسَّأَلُهُ فِيهِ سُبْحَانَهُ يَكُونُ
 مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ، فَسُؤَالُهُ احْتِيَاطٌ لِمَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ مِنْ
 الْإِمْكَانِ: وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ وَ لَا مَا يُعْطِيهِ اسْتِعْدَادُهُ
 فِي الْقَبُولِ، لِأَنَّهُ مِنْ أَغْمَضِ الْمَعْلُومَاتِ الْوُقُوفُ فِي كُلِّ زَمَانٍ
 فَرَدَّ عَلَى اسْتِعْدَادِ الشَّخْصِ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ. وَ لَوْ لَا مَا أَعْطَاهُ
 الْإِسْتِعْدَادُ السُّؤَالَ مَا سَأَلَ.

و خواهندگان دو صنف باشند. صنفی که شتابزدگی طبیعی
 برمی‌انگیزدشان بر درخواست، چه انسان عجول آفریده شده
 است. و صنفی دیگر که برانگیخته می‌شوند بر درخواست به
 خاطر آن که اموری نزد خدا هست که در علم پیشاپیش مقرر
 شده است که دست یافته نشوند مگر بعد درخواست. پس، [با
 خود] می‌گویند، "شاید آنچه را از او - سبحانه - درخواست داریم
 از این قبیل باشد." پس، درخواست‌شان از روی احتیاط است
 نسبت بدانچه واقع امر ممکن است بوده باشد در حالی که نه
 می‌دانند در علم خدا چیست، و نه این که استعداد قبول‌شان
 [صلاحیت] چه چیزی را به آنها می‌بخشد. چرا که از پیچیده‌ترین
 معلومات، آگاهی در هر زمان خاصی است بر استعداد شخص در
 آن زمان. و اگر استعداد او را صلاحیت درخواست نبخشیده بود،
 درخواست نمی‌کرد.

فَغَايَةُ أَهْلِ الْحُضُورِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ هَذَا أَنْ يَعْلَمُوهُ فِي
الزَّمانِ الَّذِي يَكُونُونَ فِيهِ، فَإِنَّهُمْ لِحُضُورِهِمْ يَعْلَمُونَ مَا
أَعْطَاهُمُ الْحَقُّ فِي ذَلِكَ الزَّمانِ وَ أَنَّهم ما قَبِلُوهُ إِلَّا بِالْأَسْتِعْدَادِ.

وَ هُمْ صِنْفَانِ: صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ قَبُولِهِمْ اسْتِعْدَادَهُمْ، وَ
صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ اسْتِعْدَادِهِمْ ما يَقْبَلُونَهُ. هَذَا أَتَمُّ ما يَكُونُ
فِي مَعْرِفَةِ الْإِسْتِعْدَادِ فِي هَذَا الصَّنْفِ. وَ مِنْ هَذَا الصَّنْفِ مَنْ
يَسْأَلُ لَا لِاسْتَعْجَالٍ وَ لَا لِلإِمْكَانِ، وَ إِنَّمَا يَسْأَلُ امْتِثَالًا لِأَمْرِ
اللَّهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (٤٠:٦٠ غافر).
فَهُوَ الْعَبْدُ الْمُحْضِ، وَ لَيْسَ لِهَذَا الدَّاعِي هِمَّةٌ مُتَعَلِّقَةٌ فِيهَا سَأَلٌ
فِيهِ مِنْ مُعَيَّنٍ أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، وَ إِنَّمَا هِمَّتُهُ فِي امْتِثَالِ أَوْامِرِ سَيِّدِهِ.

پس، نهایت [علم] اهل حضور که چنین چیزی را نمی دانند آن
است که بدانند آن را در زمانی که در آن خواهند بود، چه آنها به
سبب حضورشان می دانند حقّ چه چیزی را به آنها بخشیده است
در آن زمان، و قبول نکردند آن را مگر با استعداد.

اینان خود دو صنف می باشند: صنفی از قبول کردن شان پی
می برند به استعدادشان، و صنفی از استعدادشان پی می برند به
آنچه قبول خواهند کرد. این تامّ ترین درجه معرفت استعداد است
در این صنف. و از این صنف است کسی که درخواست می کند
نه از روی شتابزدگی و نه از روی امکان، بلکه درخواست
می کند فقط برای امتثال امر خدا در قول او - تعالی، "بخوانید
مرا، پاسخ دهم شما را" (٤٠:٦٠ غافر). پس، او عبد محض باشد،
و این خواهند را همتی نیست متعلق به آنچه درخواست داردش،
خواه معین باشد خواه غیر معین، و همت او تنها در امتثال اوامر
سرورش است.

فَإِذَا اقْتَضَى الْحَالُ السُّؤَالَ سَأَلَ عُبُودِيَّةً وَ إِذَا اقْتَضَى التَّفْوِيضَ
وَالسُّكُوتَ سَكَتَ فَقَدْ ابْتَلَى أَيُّوبُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ غَيْرُهُ وَ مَا
سَأَلُوا رَفَعَ مَا ابْتَلَاهُمُ اللَّهُ - تعالى - بِهِ، ثُمَّ اقْتَضَى لَهُمُ الْحَالُ فِي
زَمَانٍ آخِرٍ أَنْ يَسْأَلُوا رَفَعَ ذَلِكَ فَرَفَعَهُ اللَّهُ عَنْهُمْ.

وَ التَّعْجِيلُ بِالمَسْئُولِ فِيهِ وَ الإِبْطَاءُ لِلْقَدَرِ الْمُعَيَّنِ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ.
فَإِذَا وَافَقَ السُّؤَالُ الْوَقْتَ أُسْرِعَ بِالْإِجَابَةِ، وَ إِذَا تَأَخَّرَ الْوَقْتُ
إِمَّا فِي الدُّنْيَا وَ إِمَّا إِلَى الْآخِرَةِ تَأَخَّرَتِ الْإِجَابَةُ: أَيْ الْمَسْئُولُ فِيهِ
لَا الْإِجَابَةُ الَّتِي هِيَ لَبِّكَ مِنَ اللَّهِ فَافْهَمْ هَذَا.

وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي وَ هُوَ قَوْلُنَا: "وَ مِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ"
، فَالَّذِي لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ فَإِنَّمَا أُرِيدُ بِالسُّؤَالِ التَّلَفُّظَ بِهِ،

پس، چون حال اقتضای درخواست داشته باشد، درخواست کند از
روی عبودیت، و چون اقتضای تفویض و سکوت داشته باشد،
سکوت نماید. ایوب علیه السلام و غیر او مبتلا شدند، ولی درخواست
نکردند رفع آنچه را خدای تعالی به آن مبتلا گردانده بودشان،
سپس، حال اقتضای آن پیدا کرد برای شان، در زمانی دیگر، که
بخواهند رفع آن را، و خدا هم رفع فرمود آن را از آنها.

و شتاب خواسته و آهستگی [آن] به سبب قدر معین آن است نزد
خدا. پس، چون درخواست و وقت موافق افتند، سرعت بخشد
اجابت را، و چون تأخیر نماید وقت، یا در دنیا و یا تا آخرت، به
تأخیر افتد اجابت، یعنی خواسته، نه اجابتی که همان لبیک از خدا
باشد. بفهم این را!

و اما قسم دوم که گفتیم "و از آنهاست آنچه از درخواست
نیست"، آنچه از درخواست نیست، مرادم از درخواست، بر زبان
راندن است،

فَإِنَّهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَا بُدَّ مَنْ سُؤَالٍ إِمَّا بِاللَّفْظِ أَوْ بِالْحَالِ أَوْ
بِالِاسْتِعْدَادِ. كَمَا أَنَّهُ لَا يَصِحُّ حَمْدُ مُطْلَقٍ قَطُّ إِلَّا فِي اللَّفْظِ، وَ
أَمَّا فِي الْمَعْنَى فَلَا بُدَّ أَنْ يُقَيِّدَهُ الْحَالُ. فَالَّذِي يَبْعَثُكَ عَلَى حَمْدِ اللَّهِ
هُوَ الْمُقَيِّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أَوْ بِاسْمِ تَنْزِيهِ.

وَ الْإِسْتِعْدَادُ مِنَ الْعَبْدِ لَا يَشْعُرُ بِهِ صَاحِبُهُ وَ يَشْعُرُ بِالْحَالِ لِأَنَّهُ
يَعْلَمُ الْبَاعِثَ وَ هُوَ الْحَالُ. فَالِاسْتِعْدَادُ أَخْفَى سُؤَالٍ. وَ إِنَّمَا يَمْنَعُ
هَؤُلَاءِ مِنَ السُّؤَالِ عِلْمُهُمْ بِأَنَّ اللَّهَ فِيهِمْ سَابِقَةَ قَضَاءٍ. فَهُمْ قَدْ
هَيَّئُوا مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ مَا يَرُدُّ مِنْهُ وَ قَدْ غَابُوا عَنْ نُفُوسِهِمْ وَ
أَغْرَضُوا عَنْهُمْ. وَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ فِي جَمِيعِ
أَحْوَالِهِ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ قَبْلَ وُجُودِهَا،

چرا که در خود واقعیت چاره‌ای از درخواست نیست - خواه با
گفتن، خواه با حال، خواه با استعداد - چنانچه حمد مطلق نیز
راست نیاید مگر در لفظ. و اما در معنی، ناچار باید که حال آن را
قید زند. و آنچه بر می‌انگیزد تو را بر حمد خدا همان قید زننده
است برای تو با اسم فعل و یا با اسم تنزیه.

و استعداد عبد را صاحب آن به آن آگاهی ندارد ولی به حال
آگاهی دارد، چه او می‌داند برانگیزنده را که همان حال باشد.
پس، استعداد پنهانی‌ترین سؤال است، و باز می‌دارد ایشان را از
سؤال علم‌شان به این که خدا را در ایشان حکمی سابق است.
پس، آنها آماده کرده‌اند محل‌شان را برای قبول آنچه از او
می‌رسد، و غایب می‌باشند از نفوس و اغراض خودشان. و از
اینان کسی باشد که می‌داند علم خدا به او در جمیع احوالش
همان است که در حال ثبوت عینش بود قبل وجودش،

وَّ يَعْلَمُ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِهِ، فَيَعْلَمُ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ مِنْ أَيْنَ حَصَلَ. وَ مَا تَمَّ صِنْفٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَكْشَفَ مِنْ هَذَا الصَّنِفِ، فَهُمْ الْوَاقِفُونَ عَلَى سِرِّ الْقَدَرِ.

وَ هُمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ مُجْمَلًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا، وَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا أَعْلَى وَ أَتَمَّ مِنَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُجْمَلًا، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ إِمَّا بِإِعْلَامِ اللَّهِ إِيَّاهُ بِمَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ إِمَّا أَنْ يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ وَ انْتِقَالَاتِ الْأَحْوَالِ عَلَيْهَا إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى وَ هُوَ أَعْلَى:

و می‌داند که حقّ نمی‌بخشد او را مگر آنچه عینش می‌بخشد او را از علم به او، و آن همان چیزی است که بر آن بود در حال ثبوتش. بنابراین، می‌داند که علم خدا به او از کجا حاصل شده است. و صنفی از اهل الله برتر و صاحب کشف‌تر از این صنف یافت نمی‌شود، و آنها همان آگاهان بر سِرِّ قَدَر هستند.

و آنها بر دو قسم می‌باشند. از آنهاست کسی که می‌داند آن را به طور مُجْمَل، و از آنها است کسی که می‌داند آن را به طور مُفَصَّل، و آن که می‌داند آن را به طور مفصل برتر و تام‌تر است از کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، چه او می‌داند آنچه را در علم خدا درباره اوست - یا با اعلام نمودن خدا او را بدانچه عینش می‌بخشد او را از علم به او، و یا با کشف نمودن برای او عین ثابت او و دگرگونی‌های احوالی را که بر آن است تا بی نهایت، و او برتر است،

فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنْزِلَةِ عِلْمِ اللَّهِ بِهِ لِأَنَّ الْأَخْذَ مِنْ
 مَعْدِنٍ وَاحِدٍ إِلَّا أَنَّهُ مِنْ جَهَةِ الْعَبْدِ عَنَايَةً مِنَ اللَّهِ سَبَقَتْ لَهُ
 هِيَ مِنْ جُمْلَةِ أَحْوَالِ عَيْنِهِ يَعْرِفُهَا صَاحِبُ هَذَا الْكَشْفِ إِذَا
 أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، أَيِ أَحْوَالِ عَيْنِهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي وَسْعِ
 الْمَخْلُوقِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى أَحْوَالِ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ الَّتِي تَقَعُ
 صُورَةُ الْوُجُودِ عَلَيْهَا أَنْ يَطَّلَعَ فِي هَذِهِ الْحَالِ عَلَى اِطِّلَاعِ الْحَقِّ
 عَلَى هَذِهِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي حَالِ عَدَمِهَا لِأَنَّهَا نِسْبٌ ذَاتِيَّةٌ لَا
 صُورَةً لَهَا. فَبِهَذَا الْقَدْرِ نَقُولُ إِنَّ الْعِنَايَةَ الْإِلَهِيَّةَ سَبَقَتْ لِهَذَا
 الْعَبْدِ بِهَذِهِ الْمُسَاوَاةِ فِي إِفَادَةِ الْعِلْمِ. وَ مِنْ هُنَا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى،
 "حَتَّى نَعْلَمَ" (٤٧:٣١ مُحَمَّد) وَ هِيَ كَلِمَةٌ مُحَقَّقَةٌ الْمَعْنَى

چه او در علمش به نفس خودش به منزله علم خدا است به او،
 زیرا گرفتن از معدنی واحد است جز این که آن از جهت عبد
 عنایتی است از خدا که سبقت گرفته است برای او، که آن [نیز]
 از جمله احوال عین خود اوست، که می شناسدش صاحب این
 کشف هنگامی که خدا مطلع گرداند او را بر آن، یعنی [بر] احوال
 عینش، زیرا در وسع مخلوق نیست که چون خدا مطلع گرداند او
 را بر احوال عین ثابتش، که صورت وجود بر حسب آن واقع
 می شود، مطلع گردد در این حال بر اطلاع حق بر این اعیان ثابت
 در حال عدمشان زیرا آنها نسبت هایی ذاتی هستند که صورتی
 ندارند. پس، به این اندازه، می گوییم که عنایت الهی سبقت
 گرفته است برای این عبد با این مساوات در افاده علم. و از این
 جاست که خدای تعالی می فرماید، "تا بدانیم" (٤٧:٣١ محمد)، و
 این کلمه ای است که محقق است معنایش،

مَا هِيَ كَمَا يَتَوَهَّمُ مَنْ لَيْسَ لَهُ هَذَا الْمَشْرَبُ. وَ غَايَةُ الْمُنْزِهِ أَنْ
يَجْعَلَ ذَلِكَ الْحُدُوثَ فِي الْعِلْمِ لِلتَّعَلُّقِ، وَ هُوَ أَعْلَى وَجْهِ يَكُونُ
لِلْمُتَكَلِّمِ بِعَقْلِهِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ، لَوْ لَا أَنَّهُ أَثْبَتَ الْعِلْمَ زَائِداً عَلَى
الذَّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لَا لِلذَّاتِ. وَ بِهَذَا انْفَصَلَ عَنِ الْمُحَقِّقِ
مِنْ أَهْلِ اللَّهِ صَاحِبِ الْكَشْفِ وَ الْوُجُودِ.

ثُمَّ نَرْجِعُ إِلَى الْأَعْطِيَاتِ فنَقُولُ: إِنَّ الْأَعْطِيَاتِ إِمَّا ذَاتِيَّةً أَوْ
أَسْمَائِيَّةً. فَأَمَّا الْمِنْحُ وَ الْهَبَاتُ وَ الْعَطَايَا الذَّاتِيَّةُ فَلَا تَكُونُ أَبَداً
إِلَّا عَنْ تَجَلٍّ إِلَهِيٍّ. وَ التَّجَلِّيُّ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَداً إِلَّا بِصُورَةٍ
اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّيِّ لَهُ وَ غَيْرُ ذَلِكَ لَا يَكُونُ. فَإِذَا الْمُتَجَلِّيُّ لَهُ مَا
رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرَاةِ الْحَقِّ،

نه آن سان که توهم می کند کسی که دارای این مشرب نیست.
و غایت تنزیه گر آن است که این حدوث در علم را به تعلّق
نسبت دهد، و این برترین وجهی است که بدان می رسد آن که
سخن می گوید با عقلش در این مسأله. اگر نمی بود آن که او علم
را زائد بر ذات می داند، و تعلّق را به آن نسبت می دهد، نه به
ذات، و با این جدا شد از محقق از اهل الله، صاحب کشف و
وجود.

اینک باز می گردیم به عطیه ها، و می گوئیم که عطیه ها یا ذاتی
هستند یا اسمائی. اما بخشش ها و هبه ها و عطایای ذاتی، آنها
نباشند هرگز مگر از تجلی الهی. و تجلی از ذات هرگز نباشد مگر
به صورت استعداد آن که تجلی بر وی می شود (متجلی له) و غیر
این نباشد. پس در این صورت، متجلی له (آن که تجلی بر وی
می شود) نمی بیند غیر صورت خود را در آینه حق،

وَمَا رَأَى الْحَقُّ وَلَا يُكِنُّ أَنْ يَرَاهُ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا رَأَى صُورَتَهُ
إِلَّا فِيهِ: كَالْمِرَاةِ فِي الشَّاهِدِ إِذَا رَأَيْتَ الصُّورَةَ فِيهَا لَا تَرَاهَا مَعَ
عِلْمِكَ أَنَّكَ مَا رَأَيْتَ الصُّورَ أَوْ صُورَتَكَ إِلَّا فِيهَا. فَأَبْرَزَ اللَّهُ
ذَلِكَ مِثَالًا نَصَبَهُ لِتَجَلِّيهِ الذَّاتِي لِيَعْلَمَ الْمُتَجَلَّى لَهُ أَنَّهُ مَا رَأَاهُ.

وَمَا تَمَّ مِثَالُ أَقْرَبُ وَلَا أَشْبَهُ بِالرُّؤْيَا وَالتَّجَلِّي مِنْ هَذَا. وَ
أَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَمَا تَرَى الصُّورَةَ فِي الْمِرَاةِ أَنْ تَرَى جِرْمَ
الْمِرَاةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا الْبَتَّةَ حَتَّى إِنَّ بَعْضَ مَنْ أَدْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي
صُورِ الْمَرَايَا ذَهَبَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمُرِيَّةَ بَيْنَ بَصَرِ الرَّائِي وَبَيْنَ
الْمِرَاةِ. هَذَا أَعْظَمُ مَا قَدَرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَالْأَمْرُ كَمَا قُلْنَاهُ وَ
ذَهَبْنَا إِلَيْهِ. وَقَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ

و نمی بیند حق را، و ممکن نیست که ببیند او را با وجود علمش
به این که او نمی بیند صورت خود را مگر در او، مانند آینه نسبت
به شاهد هنگامی که بینی صورت را در آن، که نمی بینی آن
(آینه) را با وجود آن که می دانی صورتها یا صورت خود را
نمی بینی مگر در آن. بنابراین، خدا آشکار نموده است این را به
عنوان مثالی برای تجلی ذاتی خود تا متجلی له (آن که تجلی بر
وی می شود) بداند که او را ندیده است.

و هیچ مثالی نزدیک تر و شبیه تر به رؤیت و تجلی از این [مثال
آینه] نیست. و هنگامی که صورت را در آینه می بینی، خودت
بکوش که بینی جرم آینه را، هرگز بینی آن را. حتی بعضی از
کسانی که درک کرده است حکم این صورتها را در آینهها
پنداشته است که صورت دیده شده بین بصر بیننده و آینه است.
این برترین اندازه علم اوست، ولی امر چنان است گفتیم و ما بر
آنیم. و این را در فتوحات مکیه توضیح داده ایم.

و إِذَا ذُقْتَ هَذَا ذُقْتَ الْغَايَةَ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ
 الْمَخْلُوقِ . فَلَا تَطْمَعُ وَلَا تُتَعِبُ نَفْسَكَ فِي أَنْ تَرْقَى فِي أَعْلَى مِنْ
 هَذَا الدَّرَجِ فَمَا هُوَ ثُمَّ أَصْلًا، وَ مَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمُحْضِ . فَهُوَ
 مِرَاتُكَ فِي رُؤْيَاكَ نَفْسَكَ، وَ أَنْتَ مَرَاتُهُ فِي رُؤْيَايِهِ أَسْمَاءُهُ وَ
 ظُهُورِ أَحْكَامِهَا وَ لَيْسَتْ سِوَى عَيْنِهِ . فَاخْتَلَطَ الْأَمْرُ وَ انْبَهَمَ .
 فَمِنَّا مَنْ جَهَلَ فِي عِلْمِهِ فَقَالَ، "وَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ
 إِدْرَاكٌ" ، وَ مِنَّا مَنْ عِلْمَ فَلَمْ يَقُلْ مِثْلَ هَذَا وَ هُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ ،
 بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمُ السُّكُوتَ ، كَمَا أَعْطَاهُ الْعَجْزُ . وَ هَذَا هُوَ أَعْلَى
 عَالِمٍ بِاللَّهِ . وَ لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لِخَاتَمِ الرُّسُلِ وَ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ ،
 وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ

و اگر چشیدی این را، چشیده باشی غایتی را که فوق آن غایتی
 نیست در حق مخلوق. پس، طمع مورز و به رنج میافکن خودت
 را در بالاتر رفتن از این درجه، که اصلاً وجود ندارد، و بعد آن
 نیست مگر عدم محض. پس، او آینه تو است در دیدنت خودت
 را، و تو آینه او هستی در رؤیتش اسماء خود و ظهور احکامشان
 را، که نباشد جز خود او. پس، امر درهم و برهم شد و مبهم.

بعضی از ما اظهار جهل می‌نماید در علم خود و می‌گوید، "و
 عجز از درک ادراک ادراک است"، و برخی از ما علم یافت و
 مثل این را نگفت، و آن برترین قول است، بلکه علم او را
 سکوت بخشید، چنانچه او (آن دیگری) را عجز بخشید. و این
 برترین عالم است به الله. و نیست این علم مگر برای خاتم رسل
 و خاتم اولیاء، و هیچ یک از انبیاء و رسل ندیده‌است آن را

إِلَّا مِنْ مِشْكَاةِ الرَّسُولِ الْخَاتَمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا
 مِنْ مِشْكَاةِ الْوَلِيِّ الْخَاتَمِ، حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرُونَهُ - مَتَى رَأَوْهُ -
 إِلَّا مِنْ مِشْكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ - أَغْنِي نُبُوَّةَ
 التَّشْرِيعِ، وَ رِسَالَتَهُ - تَنْقَطِعَانِ، وَ الْوِلَايَةُ لَا تَنْقَطِعُ أَبَدًا.

فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءَ، لَا يَرُونَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ
 مِشْكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، فَكَيْفَ مَن دُونِهِمْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟ وَ إِنْ
 كَانَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعًا فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتَمُ الرُّسُلِ مِنَ
 التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُنَاقِضُ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ،
 فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ كَمَا أَنَّ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى. وَ قَدْ
 ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ

مگر از مشکات رسول خاتم، و هیچ یک از اولیاء ندیده است آن
 را مگر از مشکات ولی خاتم، حتی رسل نمی بینند آن را -
 هنگامی که می بینند آن را - مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه
 رسالت و نبوت - یعنی نبوت تشریع، و رسالت آن - منقطع
 می شوند، ولی ولایت هرگز منقطع نمی شود.

پس، مرسلون، از حیث ولی بودن شان، نمی بینند آنچه را ذکر
 نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء
 که پایین تر از ایشان هستند؟! هرچند خاتم اولیاء در حکم تابع آن
 چیزی است که خاتم رسل آورده است از تشریع، و این آسیبی
 نمی رساند به مقام او و نقض نمی کند آنچه را گفتیم، چه او از
 وجهی پایین تر است چنانچه از وجهی [دیگر] برتر است. و ظاهر
 شده است در ظاهر شرع آنچه تأیید می کند آنچه را گفتیم،

فِي فَضْلٍ عُمَرَ فِي أُسَارَى بَذَرٍ بِالْحُكْمِ فِيهِمْ، وَ فِي تَأْيِيرِ النَّخْلِ.
فَمَا يَلْزَمُ الْكَامِلَ أَنْ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي كُلِّ
مَرْتَبَةٍ، وَ إِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي رُتْبَةِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ. هُنَالِكَ
مَطْلَبُهُمْ. وَ أَمَّا حَوَادِثُ الْأَكْوَانِ فَلَا تَعْلُقُ لِحَوَاطِرِهِمْ بِهَا،
فَتَحَقَّقْ مَا ذَكَرْنَاهُ.

وَ لَمَّا مَثَلَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - النُّبُوَّةَ بِالْحَائِطِ مِنَ
اللَّبَنِ وَ قَدْ كَمَلَ سِوَى مَوْضِعِ لَبَنَةٍ، فَكَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ - تِلْكَ اللَّبَنَةُ. غَيْرَ أَنَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - لَا يَرَاهَا إِلَّا
كَمَا قَالَ لَبَنَةٌ وَاحِدَةٌ. وَ أَمَّا خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ
الرُّوْيَا، فَيَرَى مَا مَثَّلَهُ بِهِ رَسُولُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ -،

در برتری عمر در مورد اسیران [جنگ] بدر با حکم کردن درباره
آنها، و در [حدیث] تأییر نخل. و لازم نیست که امت تقدّم داشته
باشد در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای، و مردان را نظر تنها در
تقدّم در رتبه علم به الله است، آنجاست مطلوب آنان. و اما
حوادث اکوان، خواطر ایشان تعلّی به آنها ندارد. پس، تحقیق
بخش آنچه را یاد کردیم!

و چون نبی ﷺ نبوّت را به مثل دیواری از خشت همانند کرد که
کامل شده بود مگر جای یک خشت، او ﷺ همان خشت بود، جز
این که او ﷺ نمی‌بیند آن را چنانچه فرمود مگر یک خشت.
و اما خاتم اولیاء، نیز ناگزیر همین رؤیا را خواهد داشت، و ببیند
آنچه را رسول ﷺ مثل زد به آن،

وَيَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لِبَنَتَيْنِ، وَاللَّبَنُ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ.
فَيَرَى اللَّبَنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ تَكْمُلُ بِهِمَا، لَبْنَةُ
ذَهَبٍ وَ لَبْنَةُ فِضَّةٍ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسَهُ تَنْطَبِعُ فِي مَوْضِعِ تَيْنِكَ
اللَّبَتَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَيْنِكَ اللَّبَتَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

وَالسَّبَبُ الْمَوْجِبُ لِكَوْنِهِ رَأَاهَا لِبَنَتَيْنِ أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرَعِ خَاتَمِ
الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الْفِضَّةِ، وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ
مَا يَتَّبِعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، كَمَا هُوَ آخِذٌ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا
هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ
عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا وَ هُوَ مَوْضِعُ اللَّبْنَةِ الذَّهَبِيَّةِ فِي
الْبَاطِنِ،

ولی ببیند در دیوار جای دو خشت را [خالی]، و خشت از طلا و
نقره است. ببیند دو خشتی را که دیوار کم دارد آنها را و کامل
می شود با آن دو، خشتی از طلا است و خشتی از نقره. پس،
ببیند خود را که قرار می گیرد در جای آن دو خشت. بنابراین،
خاتم اولیاء آن دو خشت است، و کامل می شود دیوار.

سببی که موجب می شود آن را دو خشت ببیند آن است که او
تابع شرع خاتم رسولان است در ظاهر، و او جای خشت نقره ای
است، و آن ظاهر اوست و آنچه متابعت می کند او را در آن از
احکام، چنانچه او گیرنده است از خدا در سر آنچه را او در صورت
ظاهری متابعت است در آن، زیرا او می بیند امر را همان سان که
هست، و باید که چنین ببیندش، پس او جای خشت طلایی است
در باطن،

فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنَ الْمَعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلِكُ الَّذِي يُوحِي بِهِ إِلَى الرَّسُولِ.

فَإِنْ فَهِمْتَ مَا أَشْرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ بِكُلِّ شَيْءٍ. فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيٍّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاةٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ إِنْ تَأَخَّرَ وَجُودُ طَيْبَتِهِ، فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مَوْجُودٌ، وَ هُوَ قَوْلُهُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - "كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ". وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بُعِثَ.

وَ كَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَلِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَلِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ شَرَائِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى

زیرا او می‌گیرد از همان معدنی که می‌گیرد از آن فرشته‌ای که آن را وحی می‌نماید به رسول.

پس، اگر فهمیدی آنچه را اشاره کردیم بدان، حاصل شده باشد برایت علم نافع به هرچیزی. پس، هر نبی‌ایی از آدم تا آخرین، هیچ یک از ایشان نیست مگر آن که از مشکات خاتم انبیاء می‌گیرد هرچند تاخر داشته باشد وجود طینت (گلی) او، زیرا به حقیقت خود موجود بوده است، و این همان قول او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ است که فرمود، "نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود"، و غیر او از انبیاء نبی نبودند مگر هنگامی که مبعوث شده بودند.

و همین‌سان خاتم اولیاء ولی بوده است در حالی که آدم بین آب و گل بود، و غیر او از اولیاء ولی نبودند مگر بعد تحصیل شرائط ولایت، از اخلاق الهی در اتصاف به آنها، چه الله - تعالی -

تُسَمَّى "بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ". فَخَاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيْثُ وَلَايَتِهِ، نِسْبَتُهُ
مَعَ الْخَاتَمِ لِلْوَلَايَةِ نِسْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ مَعَهُ، فَإِنَّهُ الْوَلِيُّ
الرُّسُولُ النَّبِيُّ.

وَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ الْوَلِيُّ الْوَارِثُ الْآخِذُ عَنِ الْأَصْلِ الْمُشَاهِدِ
لِلْمَرَاتِبِ. وَ هُوَ حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ خَاتَمِ الْمُرْسَلِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - مُقَدِّمِ الْجَمَاعَةِ وَ سَيِّدِ وُلْدِ آدَمَ فِي فَتْحِ بَابِ
الشَّفَاعَةِ. فَعَيَّنَ حَالًا خَاصًّا مَا عَمَّمَ. وَ فِي هَذَا الْحَالِ الْخَاصِّ
تَقَدَّمَ عَلَى الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ، فَإِنَّ الرَّحْمَنَ مَا شَفَعَ عِنْدَ الْمُنتَقِمِ فِي
أَهْلِ الْبَلَاءِ إِلَّا بَعْدَ شَفَاعَةِ الشَّافِعِينَ. فَفَازَ مُحَمَّدٌ - صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - بِالسِّيَادَةِ فِي هَذَا الْمَقَامِ الْخَاصِّ. فَمَنْ فَهِمَ الْمَرَاتِبَ
وَ الْمَقَامَاتِ لَمْ يَعْسُرْ عَلَيْهِ قَبُولُ مِثْلِ هَذَا الْكَلَامِ.

"الولی الحمید" نامیده می شود. پس، خاتم رسولان از حیث
ولایتش، نسبتش به خاتم ولایت نسبت انبیاء و رسل است به او،
چه او ولی و رسول و نبی است.

و خاتم اولیاء ولی وارث و گیرنده از اصل و مشاهد مراتب است.
و او حسنه‌ای است از حسنات خاتم مُرْسَل، محمد صلی الله علیه و آله، پیش
داشته شده جماعت و سید فرزندان آدم در گشودن باب شفاعت.
پس، تعیین فرمود حالی خاص را که تعمیم نیافت. و در این حال
خاص، تقدّم یافت برای اسماء الهیه، چه "الرحمن" شفاعت نکرد
نزد "المنتقم" درباره اهل بلاء مگر بعد شفاعت شفاعتگران.
پس، محمد صلی الله علیه و آله دست یافت به سیادت در این مقام خاص، و هر
کس که مراتب و مقامات را بفهمد، قبول مثل چنین سخنی
برای او دشوار نباشد.

وَأَمَّا الْمِنْحُ الْأَسْمَائِيَّةُ، فَاعْلَمْ أَنَّ مَنْحَ اللَّهِ - تعالى - خَلَقَهُ رَحْمَةً مِنْهُ بِهِمْ، وَهِيَ كُلُّهَا مِنَ الْأَسْمَاءِ. فَإِمَّا رَحْمَةً خَالِصَةً كَالطَّيِّبِ مِنَ الرِّزْقِ اللَّذِيذِ فِي الدُّنْيَا الْخَالِصِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ يُعْطَى ذَلِكَ الْأِسْمُ الرَّحْمَنُ. فَهُوَ عَطَاءٌ رَحْمَانِيٌّ. وَإِمَّا رَحْمَةً مُتَزَجَةً كَشُرْبِ الدَّوَاءِ الْكَرِهِ الَّذِي يَعْقِبُ شُرْبُهُ الرَّاحَةَ، وَ هُوَ عَطَاءٌ إِلَهِيٌّ، فَإِنَّ الْعَطَاءَ الْإِلَهِيَّ لَا يَتِمَّكُنُ إِطْلَاقَ عَطَائِهِ مِنْهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ عَلَى يَدَيِ سَادِنٍ مِنْ سَدَنَةِ الْأَسْمَاءِ.

فَتَارَةً يُعْطِي اللَّهُ الْعَبْدَ عَلَى يَدَيِ الرَّحْمَنِ فَيَخْلُصُ الْعَطَاءُ مِنَ الشُّوبِ الَّذِي لَا يُلَائِمُ الطَّبْعَ فِي الْوَقْتِ أَوْ لَا يُنِيلُ الْغَرَضَ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ. وَ تَارَةً يُعْطِي اللَّهُ عَلَى يَدَيِ الْوَاسِعِ فَيَعْمُ،

و اما بخشش های اسمائی، بدان که بخشش الله - تعالى - به خلق خود رحمتی است از او به آنها، و آنها (بخشش ها) همه از اسماء می باشند، یا رحمتی خالص مانند رزق لذیذ پاکیزه در دنیا، که خالص می باشد روز قیامت، و آن را اسم الرحمن عطا می کند، و عطایی است رحمانی، و یا رحمتی است آمیخته مانند نوشیدن دواء ناخوشایندی که نوشیدنش راحت را به دنبال دارد، و آن عطایی است الهی، چه عطاء الهی را نمی توان عطاء کردنش را از او دانست بدون آنکه بر دست خادمی از خادمان اسماء بوده باشد.

پس، گاه الله می بخشد به عبد بر دست الرحمن، و خالص می شود آن عطاء از آمیختگی ایی که سازگار نباشد با طبع در آن وقت، و یا برآورده نمی گرداند غرض را، و آنچه شبیه آن است. و گاه الله می بخشد بر دست الواسع، و فراگیر می شود،

أَوْ عَلَى يَدَيِ الْحَكِيمِ فَيَنْظُرُ فِي الْأَصْلَحِ فِي الْوَقْتِ، أَوْ عَلَى يَدَيِ
الْوَهَّابِ، فَيُعْطِي لِيُنْعِمَ لَا يَكُونُ مَعَ الْوَاهِبِ تَكْلِيفُ الْمُعْطَى
لَهُ بِعَوَضٍ عَلَى ذَلِكَ مِنْ شُكْرِ أَوْ عَمَلٍ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْجَبَّارِ
فَيَنْظُرُ فِي الْمَوْطِنِ وَ مَا يَسْتَحِقُّهُ، أَوْ عَلَى يَدَيِ الْغَفَّارِ فَيَنْظُرُ
[فِي] الْمَحَلِّ وَ مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَإِنْ كَانَ عَلَى حَالٍ يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ
فَيَسْتَرْهُ عَنْهَا، أَوْ عَلَى حَالٍ لَا يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْتَرْهُ عَنْ حَالٍ
يَسْتَحِقُّ الْعُقُوبَةَ فَيَسْمَى مَعْصُومًا وَ مُعْتَنَى بِهِ وَ مُحْفُوظًا وَ غَيْرِ
ذَلِكَ مِمَّا شَاكَلَ هَذَا النَّوعُ.

وَ الْمُعْطَى هُوَ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ خَازِنٌ لِمَا عِنْدَهُ فِي خَزَائِنِهِ.
فَمَا يُخْرِجُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ عَلَى يَدَيِ اسْمٍ خَاصٍ بِذَلِكَ الْأَمْرِ.

یا بر دست الحکیم، که می‌نگرد به آنچه شایسته‌ترین است در
آن وقت، یا بر دست الوهاب، که می‌بخشد تا انعام کرده باشد،
که با واهب تکلیفی چون شکر یا عمل بر گیرنده در عوض آن
نیست، یا بر دست الجبار، که می‌نگرد به موطن و آنچه
استحقاقش را دارد، یا بر دست الغفار، که می‌نگرد به محل و
آنچه او بر آن است، که اگر بر حالی باشد سزاوار عقوبت، بی‌پوشاند
او را از آن، و اگر بر حالی باشد غیر سزاوار عقوبت، بی‌پوشاند او را
از حالی که سزاوار عقوبت است، و در نتیجه، معصوم نامیده شود،
و مورد عنایت و محفوظ، و غیر این‌ها از آنچه شبیه این نوع
است.

و معطی الله است از آن حیث که او خازن چیزی است که خزاین
آن نزد اوست، و خارج نمی‌نماید آن را مگر با قدری معلوم بر
دست اسمی که خاص آن امر است.

فَ "أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ" (٢٠:٥٠ طه) عَلَى يَدَيِ الْعَدْلِ وَ إِخْوَانِهِ.

وَ أَسْمَاءُ اللَّهِ لَا تَتَنَاهَى لِأَنَّهَا تُعْلَمُ بِمَا يَكُونُ عَنْهَا - وَ مَا يَكُونُ عَنْهَا غَيْرُ مُتَنَاهٍ - وَ إِنْ كَانَتْ تَرْجِعُ إِلَى أَصُولٍ مُتَنَاهِيَةٍ هِيَ أُمَمَاتُ الْأَسْمَاءِ أَوْ حَضَرَاتُ الْأَسْمَاءِ. وَ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَمَا تَمَّ إِلَّا حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ تَقْبَلُ جَمِيعَ هَذِهِ النَّسَبِ وَ الْإِضَافَاتِ الَّتِي يُكْنَى عَنْهَا بِالْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ.

وَ الْحَقِيقَةُ تُعْطَى أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ اسْمٍ يَظْهَرُ، إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى، حَقِيقَةٌ يُتَمَيَّزُ بِهَا عَنْ اسْمٍ آخَرَ، تِلْكَ الْحَقِيقَةُ الَّتِي بِهَا يُتَمَيَّزُ هِيَ الْأَسْمُ عَيْنُهُ لَا مَا يَقَعُ فِيهِ الْاِشْتِرَاكُ، كَمَا أَنَّ الْأَعْطِيَّاتَ تُتَمَيَّزُ كُلُّ أُعْطِيَةٍ

پس، "می‌بخشد به هر چیزی خلش را" (٢٠:٥٠ طه) بر دست عدل و برادرانش.

و اسماء الله را نهایتی نیست، چرا که آنها با آنچه از آنهاست شناخته می‌شوند - و آنچه از آنهاست نا متناهی است - هرچند بر می‌گردند به اصل‌هایی متناهی، که همان اممات اسماء یا حضرات اسماء باشند. و در حقیقت، در میان نباشد مگر یک حقیقت که قبول می‌کند جمیع این نسبت‌ها و اضافاتی را که از آنها به عنوان اسماء الهی اشاره می‌شود.

و حقیقت آن است که هر اسمی که ظاهر می‌شود تا بی‌نهایت حقیقتی دارد که با آن تمایز می‌یابد از اسمی دیگر. آن حقیقتی که بدان تمایز می‌یابد خود همان اسم است، نه آنچه در آن اشتراک است، همچنان که در عطایا نیز هر عطایی تمایز می‌یابد

عَنْ غَيْرِهَا بِشَخْصِيَّتِهَا، وَإِنْ كَانَتْ مِنْ أَصْلِ وَاحِدٍ، فَمَعْلُومٌ أَنَّ هَذِهِ مَا هِيَ هَذِهِ الْأُخْرَى، وَ سَبَبُ ذَلِكَ تَمَيُّزُ الْأَسْمَاءِ.

فَمَا فِي الْحَضَرَةِ الْإِلَهِيَّةِ لَا تَسَاعِيهَا شَيْءٌ يَتَكَرَّرُ أَصْلًا. هَذَا هُوَ الْحَقُّ الَّذِي يُعَوَّلُ عَلَيْهِ. وَ هَذَا الْعِلْمُ كَانَ عِلْمَ شِيثٍ - عَلَيْهِ السَّلَام -، وَ رُوحُهُ هُوَ الْمِدُّ لِكُلِّ مَنْ يَتَكَلَّمُ فِي مِثْلِ هَذَا مِنَ الْأَرْوَاحِ مَا عَدَا رُوحَ الْخَاتَمِ فَإِنَّهُ لَا يَأْتِيهِ الْمَادَّةُ إِلَّا مِنَ اللَّهِ لَا مِنْ رُوحٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ، بَلْ مِنْ رُوحِهِ تَكُونُ الْمَادَّةُ لِجَمِيعِ الْأَرْوَاحِ، وَإِنْ كَانَ لَا يَعْقِلُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فِي زَمَانٍ تَرْكِيبِ جَسَدِهِ الْعُنْصُرِيِّ. فَهُوَ مِنْ حَيْثُ حَقِيقَتِهِ وَ رُتْبَتِهِ عَالِمٌ بِذَلِكَ كُلِّهِ بِعَيْنِهِ، مِنْ حَيْثُ مَا هُوَ جَاهِلٌ بِهِ مِنْ جَهَةِ تَرْكِيبِهِ الْعُنْصُرِيِّ.

از غیر خود با شخصیت خود هرچند از یک اصل بوده باشند. معلوم است که این غیر آن دیگری است، و سبب آن تمایز اسماء است.

در حضرت الهیه، به سبب گستردگی‌اش، هیچ چیزی تکرار نمی‌شود اصلاً. این همان حقی است که بر آن اعتماد می‌شود. و این علم علم شیث علیه السلام بود، و روح او مدد رساند هر که را سخن گوید در مثل این از ارواح به غیر روح خاتم، چه او مدد دریافت نکند مگر از الله، نه از روحی از ارواح، بلکه روح او مُدِّ جمیع ارواح است هرچند درک نکند آن را از پیش خود در زمان ترکیب جسد عنصریش. از حیث حقیقت و رتبه‌اش عالم است به عین همه آن، از حیثی که جاهل بدان است جهت ترکیب عنصری او می‌باشد.

فَهُوَ الْعَالِمُ الْجَاهِلُ، فَيَقْبَلُ الْإِتِّصَافَ بِالْأَضْدَادِ كَمَا قَبِلَ الْأَصْلُ
 الْإِتِّصَافَ بِذَلِكَ، كَالْجَلِيلِ وَالْجَمِيلِ، وَكَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ وَ
 الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَهُوَ عَيْنُهُ لَيْسَ غَيْرُ. فَيَعْلَمُ لَا يَعْلَمُ، وَ يَدْرِي
 لَا يَدْرِي، وَ يَشْهَدُ لَا يَشْهَدُ. وَ بِهَذَا الْعِلْمِ سُمِّيَ شَيْئٌ لِأَنَّ
 مَعْنَاهُ هِبَةُ اللَّهِ. فَبِيَدِهِ مِفْتَاحُ الْعَطَايَا عَلَى اخْتِلَافِ أَصْنَافِهَا وَ
 نِسْبِهَا، فَإِنَّ اللَّهَ وَهَبَهُ لِأَدَمَ أَوَّلَ مَا وَهَبَهُ: وَ مَا وَهَبَهُ إِلَّا مِنْهُ لِأَنَّ
 الْوَلَدَ سِرُّ أَبِيهِ. فَمِنْهُ خَرَجَ وَ إِلَيْهِ عَادَ. فَمَا أَتَاهُ غَرِيبٌ لِمَنْ عَقَلَ
 عَنِ اللَّهِ.

وَ كُلُّ عَطَاءٍ فِي الْكَوْنِ عَلَى هَذَا الْمَجْرَى. فَمَا فِي أَحَدٍ مِنَ اللَّهِ
 شَيْءٌ، وَ مَا فِي أَحَدٍ مِنْ سِوَى نَفْسِهِ شَيْءٌ

پس، او عالمِ جاهل است، و قبول می‌کند اتصاف به اضداد را
 همان گونه که اصل [او] قبول کرد اتصاف به آن را، مانند
 الجلیل و الجمیل، و الظاهر و الباطن، و الاول و الآخر، و او عین
 او (اصل) است، نه غیری. پس، می‌داند نمی‌داند، و درمی‌یابد در
 نمی‌یابد، و شهود می‌کند شهود نمی‌کند. و با همین علم، شیث
 نامیده شده است چون معنای آن هبة الله است، و به دست
 اوست کلید عطایا با همه اختلاف اصناف و نسبت‌های‌شان، چه
 خدا هبه فرمود او را به آدم، اولین چیزی که هبه فرمودش. و
 هبه فرمودش مگر از خود او زیرا فرزند سر پدرش است. پس، از
 او آمد و سوی او بازگشت. پس، بخشید او را بیگانه‌ای در نظر
 کسی که بفهمد از خدا.

و هر عطاءیی در اکوان بر همین شیوه است. پس، در هیچ کسی
 از خدا چیزی نیست، و در هیچ کسی چیزی جز از خود او نیست

وَإِنْ تَتَوَعَّتْ عَلَيْهِ الصُّورُ. وَ مَا كُلُّ أَحَدٍ يَعْرِفُ هَذَا، وَ أَنَّ
 الْأَمْرَ عَلَى ذَلِكَ، إِلَّا آحَادٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ. فَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ يَعْرِفُ
 ذَلِكَ فَاعْتَمِدْ عَلَيْهِ فَذَلِكَ هُوَ عَيْنُ صَفَاءِ خُلَاصَةِ خَاصَّةِ
 الْخَاصَّةِ مِنْ عُمُومِ أَهْلِ اللَّهِ تَعَالَى. فَأَيُّ صَاحِبٍ كَشَفَ شَاهِدَ
 صُورَةٍ تُلْقِي إِلَيْهِ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنَ الْمَعَارِفِ وَ تَمْنَحُهُ مَا لَمْ
 يَكُنْ قَبْلَ ذَلِكَ فِي يَدِهِ، فَتِلْكَ الصُّورَةُ عَيْنُهُ لَا غَيْرُهُ. فَمِنْ شَجَرَةِ
 نَفْسِهِ جَنَى ثَمَرَةَ عِلْمِهِ، كَالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مِنْهُ فِي مُقَابَلَةِ الْجِسْمِ
 الصَّقِيلِ لَيْسَ غَيْرُهُ، إِلَّا أَنَّ الْمَحَلَّ أَوِ الْحَضَرَةَ الَّتِي رَأَى فِيهَا
 صُورَةَ نَفْسِهِ تُلْقَى إِلَيْهِ تَنْقَلِبُ مِنْ وَجْهِهِ

و هر عطاءیی در اکوان بر همین شیوه است. پس، در هیچ کسی
 از خدا چیزی نیست، و در هیچ کسی چیزی جز از خود او نیست
 هرچند صورت‌ها گوناگون شوند بر او، ولی هر کسی در نمی‌یابد
 این را و آن که حقیقت چنین است مگر یگانگانی از اهل الله.
 پس، چون بینی کسی را که دریافته است آن را، اعتماد کن بر
 او، که او سرچشمه صفای خلاصه خاصه از عموم اهل الله
 - تعالی - است. هر صاحب کشفی که مشاهده کند صورتی را
 که چیزی به او القاء می‌کند از معارف را، و هدیه می‌دهد به او
 چیزی را که در دستش نبوده است پیشتر، آن صورت عین
 اوست، نه غیر او. پس، از درخت نفس خود می‌چیند میوه علم
 خود را، مانند صورت ظاهر از او در مقابل جسم صقیلی، که غیر
 او نیست، جز آن که محل یا حضرتی که در آن صورت خود را
 می‌بیند که القاء می‌شود به او دگرگون می‌شود از وجهی

بِحَقِيقَةِ تِلْكَ الْحَضْرَةِ، كَمَا يَظْهَرُ الْكَبِيرُ فِي الْمِرَاةِ الصَّغِيرَةِ
صَغِيرًا أَوْ الْمُسْتَطِيلَةَ مُسْتَطِيلًا، وَ الْمُتَحَرِّكَةَ مُتَحَرِّكًا.

وَ قَدْ تُعْطِيهِ انْتِكَاسُ صُورَتِهِ مِنْ حَضْرَةٍ خَاصَّةٍ، وَ قَدْ تُعْطِيهِ
عَيْنٌ مَا يَظْهَرُ مِنْهَا فَتُقَابِلُ الْيَمِينَ مِنْهَا الْيَمِينَ مِنَ الرَّائِي، وَ قَدْ
يُقَابِلُ الْيَمِينَ الْيَسَارَ وَ هُوَ الْغَالِبُ فِي الْمَرَايَا بِمَنْزِلَةِ الْعَادَةِ فِي
الْعُمُومِ، وَ بِخَرَقِ الْعَادَةِ يُقَابِلُ الْيَمِينَ الْيَمِينَ وَ يَظْهَرُ
الانْتِكَاسُ.

وَ هَذَا كُلُّهُ مِنْ أَعْطِيَاتِ حَقِيقَةِ الْحَضْرَةِ الْمُتَجَلَّى فِيهَا الَّتِي
أَنْزَلْنَاهَا مَنْزِلَةَ الْمَرَايَا. فَمَنْ عَرَفَ اسْتِعْدَادَهُ عَرَفَ قَبُولَهُ، وَ مَا
كُلُّ مَنْ عَرَفَ قَبُولَهُ يَعْرِفُ اسْتِعْدَادَهُ

به حقیقت آن حضرت، چنانچه بزرگ در آینه کوچک کوچک
ظاهر می شود، و یا در [آینه] مستطیلی مستطیلی، و در متحرک
متحرک.

و گاه صورتش از حضرتی خاص باژگون می نمایاند، و گاه عین
آنچه را که از آن ظاهر می شود می نمایاند، و طرف راست آن
مقابل می شود با طرف راست بیننده. و گاه طرف راست مقابل
طرف چپ می شود، و این غالب است در آینه ها، که به منزله
عادت است در عموم [آینه ها]، و با خلاف عادت، طرف راست
مقابل طرف راست می شود و باژگونه ظاهر می شود.

تمام این ها از عطایای حقیقت حضرتی است که تجلی در آن
صورت می گیرد، که ما آن را به منزله آینه ها قرار دادیم. پس هر
که شناخت استعداد خود را، شناخته باشد قبول خود را، ولی چنان
نیست که هر کس شناخت قبولش را، بشناسد استعدادش را،

إِلَّا بَعْدَ الْقَبُولِ، وَ إِنْ كَانَ يَعْرِفُهُ مُجْمَلًا. إِلَّا أَنْ بَعْضَ أَهْلِ
النَّظَرِ مِنْ أَصْحَابِ الْعُقُولِ الضَّعِيفَةِ يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ، لَمَّا ثَبَتَ
عِنْدَهُمْ أَنَّهُ فَعَّالٌ لِمَا يَشَاءُ، جَوَّزُوا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى مَا يُنَاقِضُ
الْحِكْمَةَ وَ مَا هُوَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ فِي نَفْسِهِ.

وَ لِهَذَا عَدَلَ بَعْضُ النُّظَّارِ إِلَى نَفْيِ الْإِمْكَانِ وَ إِثْبَاتِ الْوُجُوبِ
بِالذَّاتِ وَ بِالْغَيْرِ. وَ الْمُحَقِّقُ يُثَبِّتُ الْإِمْكَانَ وَ يَعْرِفُ حَضْرَتَهُ،
وَ الْمُمَكِّنَ مَا هُوَ الْمُمَكِّنُ وَ مِنْ أَيْنَ هُوَ مُمَكِّنٌ وَ هُوَ بِعَيْنِهِ
وَاجِبٌ بِالْغَيْرِ، وَ مِنْ أَيْنَ صَحَّ عَلَيْهِ اسْمُ الْغَيْرِ الَّذِي اقْتَضَى لَهُ
الْوُجُوبَ. وَ لَا يَعْلَمُ هَذَا التَّفْصِيلَ إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ خَاصَّةً.

وَ عَلَى قَدَمِ شِيثٍ يَكُونُ آخِرُ مَوْلُودٍ

مگر بعد قبول گرچه بشناسد آن را به اجمال، جز آن که بعضی از
اهل نظر از اصحاب عقل‌های ضعیف بر آنند که چون نزدشان
ثابت شده که خدا هرچه خواهد انجام می‌دهد، بر خدا روا
داشته‌اند آنچه را کاستی حکمت است در حالی که واقعیت چنین
نیست.

و برای همین، برخی از اهل نظر میل کرده است به نفی امکان و
اثبات وجوب بالذات و بالغير، ولی محقق امکان را اثبات می‌کند،
و می‌شناسد حضرتش را، و ممکن را، و آنچه را ممکن است، و از
کجا او ممکن است، و [می‌داند که] او خود همان واجب بالغير
است، و از کجا این اسم غير، که مقتضی وجوب برای او شده
است، بر او صادق آمده است.

و بر قدم شیت خواهد بود آخرین مولودی

يُولَدُ مِنْ هَذَا النَّوعِ الْإِنْسَانِيَّ. وَ هُوَ حَامِلٌ أَسْرَارِهِ، وَ لَيْسَ
بَعْدَهُ وَلَدٌ فِي هَذَا النَّوعِ. فَهُوَ خَاتَمُ الْأَوْلَادِ. وَ تُولَدَ مَعَهُ أُخْتُ
لَهُ فَتَخْرُجُ قَبْلَهُ وَ يَخْرُجُ بَعْدَهَا يَكُونُ رَأْسُهُ عِنْدَ رِجْلَيْهَا. وَ
يَكُونُ مَوْلَدُهُ بِالصِّينِ وَ لُغَتُهُ لُغَةُ أَهْلِ بَلَدِهِ. وَ يَسْرِي الْعَقْمُ فِي
الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ فَيَكْثُرُ النِّكَاحُ مِنْ غَيْرِ وَلَادَةٍ وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى
اللَّهِ فَلَا يُجَابُ. فَإِذَا قَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ قَبَضَ مُؤْمِنِي زَمَانِهِ بَقِيَ
مَنْ بَقِيَ مِثْلَ الْبَهَائِمِ لَا يُحِلُّونَ حَلَالًا وَ لَا يُحَرِّمُونَ حَرَامًا،
يَتَصَرَّفُونَ بِحُكْمِ الطَّبِيعَةِ شَهْوَةً مُجَرَّدَةً عَنِ الْعَقْلِ وَ الشَّرْعِ
فَعَلَيْهِمْ تَقُومُ السَّاعَةُ.

که از این نوع انسانی متولد می‌شود، و او حامل اسرار اوست، و
بعد از او فرزندی از این نوع نباشد. پس، او خاتم فرزندان باشد، و
با او خواهری برایش زاییده شود که پیش از او بیرون آید، و او
بعد از آن خواهر خارج گردد، که سر او نزد پاهای آن خواهر
باشد، و زادگاه او در چین است، و لغت او لغت اهل سرزمینش
باشد، و نازایی ساری شود در همه مردان و زنان، و زناشویی‌های
بدون زایمان بسیار گردد، و او مردم را به خدای خواند، و جواب
داده نشود. چون خدای تعالی بگیرد او را و بگیرد مؤمنین زمانش
را، باقی مانند کسانی که باقی می‌مانند چون حیوانات زبان بسته،
که حلالی را حلال نمی‌دانند، و حرامی را حرام نمی‌شمارند،
تصرف می‌کنند به حکم طبیعت از روی شهوت، بدون عقل و
شرع، و بر آنها ساعت قیام کرده باشد.^۱

برگرفته از جزوات دروس

"گریزگاه بی‌گاهی: در شرح فصوص شیخ طایی"

(با کمی تغییر)

(۱) این متن و ترجمه تنها برای استفاده شرکت کنندگان در جلسات درسی بوده
است، و نایست ترجمه و ویرایشی حرفه ای تلقی شود.